

عکاسی آلمان شهر

نگاهی به آثار رابرت فرانک و دیان آریوس فرانکایی دهه ۶۰ و ۷۰

وحید طباطبایی

• نظریه عکاس •

Vahid Tabatabaei

P H O T O G R A P H Y I N P O S T - U T O P I A



پسا آرماسی شهر

نگاهی به آثار رابرت فرانک و دیان آربوس در آمریکای دهه ۵۰ و ۶۰
وحید طباطبایی

PARGAR BOOK PUBLISHING CO.

• نظریہ عکاس •



عنوان و نام پدیدآور: عکاسی در پساآرمانشهر: نگاهی به آثار فرانک و دایان آربوس در آمریکای

دهه ۵۰ و ۶۰ / وحید طباطبایی ●● سرشناسه: طباطبایی، وحید-۱۳۷۱

مشخصات نشر: تهران: کتاب پرگار، ۱۳۹۷. ●● مشخصات ظاهری: ۲۰۸ص مصور (بخشی رنگی)

موضوع : Photography, United States, 20th century / Photography, Artistic

موضوع : عکاسی، ایالات متحده، تاریخ، قرن ۲۰ م / هنر، ایالات متحده، قرن ۲۰ م

موضوع : هنرها، ایالات متحده / عکاسی هنری ●● شابک: ۹۹۹۰۹-۹-۳-۶۰۰-۹۷۸

موضوع : فرانک، رابرت ۱۹۲۴م / اربس، دایان ۱۹۷۱-۱۹۲۳م

رده‌بندی دیویی: ۷۷۰/۹۷۳ ●● رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ع ۲/ط ۲۳ TR

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا ●● شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۸۹۳۷۳



عکاسی در پساآرمانشهر

نگاهی به آثار رابرت فرانک و دایان آربوس در آمریکای دهه ۵۰ و ۶۰

نویسنده: وحید طباطبایی •• ویراستار: افشین لطفی

ناشر: کتاب پرگار •• نوبت چاپ: اول ۱۳۹۸ •• شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

صفحه آرای: کوروش شبگرد •• طراحی جلد: نسیم برجیان •• مدیر تولید: آرش کمالی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۹۰۹-۹-۳

مرکز توزیع: کتاب پرگار ۰۹۱۲۵۳۴۷۸۴۵-۰۲۱۶۶۹۶۲۴۳۲

فروشگاه اینترنتی: www.pargarbook.com

تقدیم به سحر مکتبی

فهرست مطالب

به جای مقدمه: چرا آمریکای دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰؟	۷
فصل اول: آمریکای جنگ سرد و واکنش های هنری و فرهنگی به آن	۱۳
جنگ سرد و معادله خودی / دیگری	۱۴
سنجه های تمیز خودی از دیگری در ایدئولوژی جنگ سرد	۱۷
جنگ سرد و هنر عامه پسند	۳۳
جنگ سرد و هنر والا	۴۴
فصل دوم: آمریکایی ها نمایش غیر آمریکایی آمریکا	۵۷
رابرت فرانک: از مردمانی که شما نمی بینید تا آمریکایی ها	۵۸
آمریکایی ها	۶۹
موضوعات: دیگری به عنوان آمریکایی	۷۱
روش عکاسی رابرت فرانک: بازنمایی رنج سفر در آمریکای پسا آلمان شهری	۸۸
فصل سوم: آمریکای انقلابی دهه ۱۹۶۰ و واکنش های هنری و فرهنگی به آن	۱۰۷
هراس از واژگونی معادله خودی / دیگری	۱۰۸
زنان و نوجوانان یاغی و بازنمایی آنان در فرهنگ و هنر عامه پسند	۱۱۱
دهه ۱۹۶۰ و شکست نظام های معنا ساز جنگ سرد	۱۱۹
سال ۱۹۶۸ و آغاز شکست پاد فرهنگ	۱۳۱
افول انگاره سوژه هنری در دهه ۱۹۶۰	۱۳۴
فصل چهارم: دایان آربوس؛ راه گریز: عجیب و غریب ها	۱۴۳
دایان آربوس و شیفتگی برای امر عجیب و غریب	۱۴۴
دایان آربوس و غلبه بر پرسش چگونه عکاسی کردن از عجیب و غریب ها	۱۵۰
موضوع به مثابه مسئله اصلی عکاسی دایان آربوس	۱۵۴
روش عکاسی دایان آربوس: عجیب و غریب ها و مسئله تسلیم گرایی	۱۶۰
سخن پایانی	۱۸۷
منابع	۱۹۷

به جای مقدمه

چرا آمریکای دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰؟

آنچه که پیش‌رو دارید متنی است حاصل چندین سال مطالعه و نگارش در مورد تاریخ دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ایالات متحده آمریکا (آن‌هم به واسطه دایره گسترده‌ای از متون سیاسی، برنامه‌های تلویزیونی، تولیدات هنرهای تجسمی، فیلم‌های سینمایی، رمان‌ها، و...) که تقریباً طی یک سال گذشته به قالب کنونی‌اش درآمده است. صرف چنین زمانی برای پژوهش در مورد تاریخ کشوری بیگانه، آن‌هم دوره‌ای از این تاریخ که دیواری به بلندای نیم‌قرن بین ما و آن فاصله انداخته است، پرسشی انکارناشدنی و توجیه‌پذیر پدید می‌آورد: اینکه خیره‌شدن به دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ایالات متحده در ایران معاصر چه توجیهی دارد؟ چرا نباید همین حالا این کتاب را بست و، احتمالاً برای همیشه، به شکاف خالی‌شده در کتابخانه بازگرداندش؟ شاید صرفاً از سر علاقه شخصی. هرچند که هرگاه اجباری در کار نباشد علاقه اولین و اصلی‌ترین دلیلمان برای هر کنشی است، یا دست‌کم بیاید امیدوار باشیم که جهان این چنین مهربان است، اما اگر این تنها دلیل بود، حاصل این علاقه نمی‌توانست فراتر از گردآوری مجموعه‌ای از فیلم‌ها و عکس‌ها و قطعات

موسیقی و چند موردی رمان از این دوره آمریکا باشد. علاقه صرف به یک موضوع در نهایت شخصیت‌هایی می‌آفریند همچون مجموعه‌دار (کلکسیونر) یا نمونه‌های امروزی آن، فیلم‌باز و کتاب‌باز و موزیک‌باز و افرادی از این دست، که همگی این ویژگی مشترک را دارند که داشته‌هایشان را صرفاً برای داشتنشان می‌خواهند. آن‌ها این داشته‌ها را هرگز وارد گفتمانی انتقادی نمی‌کنند. چنین شخصی اگر به دهه ۱۹۶۰ و حال و هوای انقلابی آن دل‌بستگی داشته باشد، سعی می‌کند متعلقات یک هیپی را داشته باشد: مدل مو و لباس‌های وی را، در حافظه تلفن همراهش موسیقی‌های مورد علاقه هیپی را (جنیس جاپلین، اسکات مکنزی، سایمون و گارفانکل، و...)، در رایانه‌اش مجموعه فیلم‌های هیپی را (قارغ/التحصیل، ایزی رایدر، و...)، و گاه حتی مواد مخدر باب میل وی را در جیبش.

اما حسی فراتر از علاقه باعث نوشتن این کتاب شد. ضرورتی برای دست به قلم شدن در کار بود و آن هم اینکه مطالعه و اندیشیدن در مورد آمریکا، در جهانی که ایالات متحده در هر کنجش هست، امری ضروری است. تفاوتی نمی‌کند که شیفته این کشور باشید یا از آن متنفر. واقعیت این است که دامنه نفوذ سبک زندگی آمریکایی آن‌چنان جهان‌گستر است که خواسته یا ناخواسته هریک از ما بخشی آمریکایی را در زندگی خود داریم. بسیاری از ما دل‌بسته هالیوودیم، شبیه به آمریکایی‌ها لباس می‌پوشیم، رمان‌های آمریکایی می‌خوانیم، موسیقی‌شان را گوش می‌دهیم، در زندگی سلبریتی‌های آمریکایی سرگ می‌کشیم و این چنین آمریکا را به زندگی خود راه می‌دهیم. شاید هم بالعکس، چنان از ایالات متحده نفرت داریم که موشکافانه هرآنچه را رنگی آمریکایی به خود دارد از زندگی‌مان می‌زداییم، که البته خیال خامی بیش نیست، و این گونه به شکلی سلبی موضوع آمریکا را در ذهن خود احیا می‌کنیم. اما حتی لزومی ندارد که ایالات متحده دغدغه فکری فرد باشد تا به این اطمینان برسد که آمریکا بخشی از زندگی روزمره اوست: قدرت سیاسی و اقتصادی یگانه ابرقدرت جهان پسا شوروی، به‌ویژه به واسطه وابستگی اقتصاد جهانی به دلار آمریکا، آن‌چنان در بخش‌بخش حیاتمان نفوذ کرده است که نیندیشیدن به ایالات متحده را به گونه‌ای ساده‌لوحی و چشم‌پوشی بر واقعیت بدل می‌کند. ما به اندیشیدن به آمریکا نیاز داریم تا خودمان را بهتر بشناسیم.

اما چرا دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ایالات متحده و نه هر دوره دیگری از آن؟ با نادیده گرفتن کلیشه بی‌فایده «درس‌گرفتن از تاریخ» که هدفی جز فروکاستن تاریخ از مسائلی لاینحل و به‌تعویق افتاده به مجموعه‌ای خنثی از روایت‌های آرامش‌بخش ندارد،

مشابه همان کاری که کلکسیونر با اعضای مجموعه‌اش می‌کند، هدف از احضار روح دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ آمریکا در این کتاب نه یافتن پاسخ‌هایی ساختگی و خلسه‌آور برای اکتوگمان در ایرانِ دهه ۱۳۹۰ و نه تلاشی برای «درس عبرت گرفتن» از تاریخ که نمایانند فقدان همین درس‌ها و بیان پرسش‌هایی صحیح درباب اکتوگمان است. می‌توان صرفاً با نگاهی کوتاه به برخی ویژگی‌های دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ایالات متحده پی برد که چرا می‌توان این سالیان را واسطه‌ای مناسب قرار داد برای اندیشیدن در مورد اکتوگمان. هنگامی که دهه طولانی ۱۹۵۰ به انتهای خود نزدیک می‌شد آمریکا اندک‌اندک پی می‌برد که بخش بزرگی از فرزندانش رؤیایی نو را در سر می‌پروراندند: رؤیای نابودی هرآنچه در دهه ۱۹۵۰ ارزشمند بود. دهه ۱۹۶۰ بدل به دورانی شد که در آن دو جبهه متخاصم که «شکاف نسلی» عمیقی بینشان فاصله انداخته بود رویاروی هم قرار گرفتند. در یک سو نسل والدین قرار گرفته بود: راضی از زمانه‌ای که «عصر طلایی» می‌دانستندش، خانواده‌دوست، کلیسارو، متنفذ از سوسیالیسم و دشمن کمونیسم، در هراس از هم‌جنس‌گرایان، کم‌وبیش نژادپرست، مردسالار و غرق در سرمایه‌داری شرکتی و بوروکراسی مرتبط با آن. این نسلی بود که هرآنچه را که بدان باور داشت ارزش‌هایی جهان‌شمول و ابدی می‌پنداشت و براساس همین جهان‌شمولی و فرازمان‌بودن به هر تلاشی برای تغییر و دگرگونی، به هر کنشی که ردی انقلابی بر جای می‌گذاشت، با سوءظن می‌نگریست و همواره آماده بود که این تلاش‌ها را با زدن برچسب «توطئه دشمن»، و چه دشمنی مفیدتر از شوروی برای برساختن این برچسب‌ها، از اعتبار ساقط کند.

در دیگر سوی این نبرد نسل فرزندان ایستاده بود: بی‌اعتمادشده به هر باوری که برای نسل پیشین محترم بود، گریزان از خانواده، اغلب معتقد به آشکالی از زندگی اشتراکی، مشتاق برای تجربه‌های جنسی جدید، باورمند به برابری و برادری میان نژادها (یا حداقل چنین تصویری از خود داشت)، فراری از سازمان کار آمریکای معاصرش، جویای تجربه‌های دینی تازه، و البته سفر با ال. اس. دی. نسل نو ناقوس نابودی زندگی به سبک والدینش را به صدا درآورد و امیدوار بود که بتواند جهانی نو بیافریند. در ۱۹۶۷، در سالی که در «تابستان عشق» آن فرزندان واقعاً در آستانه تحقق رؤیاهایشان به نظر می‌آمدند و همسالان خود را به سان فرانسیسکو، پایتخت معترضان، فرا می‌خواندند تا نسل نو دوباره سفر به غرب را از سر گیرد و آمریکایی جدیدی بیافریند، اسکات مکنزی در ترانه معروفش، سان فرانسیسکو، به هم‌نسلانش وعده می‌داد که «اگر به سان فرانسیسکو

بیایید، انسان‌هایی بسیار نجیب را خواهید یافت» و بدین‌گونه عازمین این شهر را خطاب قرار می‌داد که «به هنگام تابستان مهمانی پرشوری در خیابان‌های سان‌فرانسیسکو بر پا خواهد شد». امیدها فراوان و شکست‌ناپذیر می‌نمایانند، اما صرفاً گذر چند ماه لازم بود تا همه چیز زیر و زبر شود. آنچه که در انتهای دهه پرهیاهوی ۱۹۶۰ رخ داد شباهتی به آرزوهای آرمان‌گرایانه‌ای نداشت که در طول سالیان دهه ۱۹۶۰ آمریکا را برای همیشه تغییر داده بود. اگر که نسل پیشین با پایان یافتن دهه ۱۹۵۰ دل‌بستگی‌ها و آرمان‌هایش را رو به تباهی دید، فرزندانش در انتهای دهه بعدی رؤیاهایشان را بر باد رفته یافتند. هرچند که در سالیان پایانی دهه ۱۹۶۰ نهادهای مورد تأکید نسل پیشین - خانواده، مسیحیت، و دولت - و صدا البته جریان‌ات اعتراضی به این نهادها هنوز هم پابرجا بودند (و بعید است که تا سالیانی دراز جز این باشد)، اما آن‌ها دیگر آنچه پیشتر بودند به نظر نمی‌آمدند. فرزندان به شکلی بازگشت‌ناپذیر نهادهای پدران‌شان را از اعتبار انداخته بودند، اما آنچه که خود همین فرزندان را هراسان و مغلوب می‌ساخت این بود که جایگزینی برای آن‌ها نداشتند. دهه ۱۹۶۰ که با امیدواری و رؤیاپردازی آغاز شده و با مبارزه و فریاد به اوج خود رسیده بود در یأس و سردرد به پایان رسید. نظام‌های معناساز پیشین بی‌هیچ جانشینی سست شده بودند و بی‌معنایی بدل به حقیقتی خودنماتر و همه‌جاحاضر شده بود. چند دهه پس از وعده‌های پرامید اسکات مکنزی برای سفر به غرب کشور - هنگامی که در سالیان دهه ۱۹۸۰ ژان بودریار به انتهای سفر خود در آمریکا، به ساحل غربی، رسید - خبری از «مهمانی پرشور خیابانی» و «انسان‌های نجیب» نبود؛ سکوت بیابان حکمران بر همه بود و صرفاً بی‌معنایی انتظار مسافر را می‌کشید: «دنیای غرب در ساحلی عاری از معنا به انتها می‌رسد». سفر او ختم به هیچ شده بود: «سفری که وقتی به پایان می‌رسد بی‌معنا می‌شود» (۱۳۹۳: ۸۴). و آیا می‌توان انتظاری جز این داشت اگر به یاد آوریم که بودریار زمانی عازم آمریکا شد که بازیگر درجه دوی حاضر در کاخ سفید چکش خود را بر آخرین میخ‌های تابوت رؤیاپردازی و انقلابی‌گری دهه ۱۹۶۰ فرو می‌آورد؟

در انتهای دهه ۱۹۶۰ آمریکا به عصری تهی از معنا، به دنیای آرمان‌های شکست‌خورده قدم گذاشت. در این زمان بود که بسیاری ساکن جهانی پس‌آرمان‌شهری شدند، با تمامی پرسش‌های پاسخ‌نگرفته‌اش، تردیدهای کمرختی‌آور، و سردردهای تسکین‌نیافته‌اش که مدت‌هاست همگی بخشی از زندگی ما نیز شده‌اند.

این کتاب تلاشی است برای درک درست زندگی‌مان در جهان پساآرمان‌شهری با نگاه به آثار دو عکاسی که شاید بهتر و بیشتر از هرکسی از چنین زیستنی رنج بردند و تسلیم در مقابل آن را درک کردند.

شاید چندان بیهوده نباشد که «شکاف» حاصل از دردست‌گرفتن این کتاب را برای مدتی پر نکنیم، چه‌بسا همین شکاف تنها دست‌آورد عکاسی در پساآرمان‌شهر باشد.

* * *

باتوجه‌به ساختار کتاب، توضیح یک نکته ضروری است. عکاسی در پساآرمان‌شهر در چهار فصل کلی نظم یافته است. در فصل‌های فرد آن سعی شده تا زمینه‌ای فکری که باتوجه‌به آن رابرت فرانک و دایان آربوس دست به خلق آثار خود زدند تشریح شود و به شکلی هرچند ناکامل اما مکفی تصویری کلی از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، ویژگی‌های مستقلشان، و تفاوت‌ها و روابط آن‌ها برای مخاطب ترسیم شود. تحقق این تصویر در فصل‌های اول و سوم به‌وسیله بررسی متون متنوعی در زمینه‌های گوناگون - هنرهای تجسمی، سیاست، سینما و تلویزیون، کتاب‌های کمیک، موسیقی، مجلات عامه‌پسند، و ادبیات - ممکن شده است و بالطبع سهم عکاسی در این دو فصل آن‌چنان زیاد نخواهد بود، هرچند که قابل چشم‌پوشی نیز نیست. ذکر این نکته از آن جهت ضروری است که مخاطبی که صرفاً بنابر علاقه‌اش به بحث‌های نظری عکاسی کتاب را به دست گرفته است با صبر و حوصله بیشتری این دو فصل را، که زمینه لازم را برای خوانش دقیق‌تر آثار رابرت فرانک و دایان آربوس فراهم می‌آورد، مطالعه کند.

سپاس‌گزاری

اولین شخصی که باید از حمایت‌هایش قدردانی کنم
نخستین کسی است که عکاسی در پساآرمان‌شهر را خوانده:
مدیر گروه عکاسی دانشگاه هنر تهران،
استاد محمد خدادادی مترجم‌زاده،
که در طول بیش از هفت‌سالی که شاگردی‌اش را کرده‌ام،
به‌ویژه در هنگام نگارش پایان‌نامه‌ای که این کتاب حاصل آن بود،
همواره معلمی شریف و دلسوز برایم بوده است.
از دوست عزیزم، علی‌رضا فاتحی، نیز باید تشکر کنم
که نکته‌ها در روزهای نوشتن عکاسی در پساآرمان‌شهر
که در تمام سال‌های رفاقت‌مان
باوری که از کلامش می‌گرفتم
مرهمی بود بر تمام تردیدهای تمام‌نشده‌ام.
سپاس‌گزار آقای آرش کمالی، مدیر نشر پرگار، نیز هستم
که همواره صبورانه و با روی خوش
تعمیل و اصرارهای من را برای چاپ کتاب تحمل کردند.
و در نهایت از اعضای خانواده‌ام تشکر می‌کنم:
برادرانم، فؤاد و سعید،
که مهربانانه و بیش از آن چیزی که من برادرشان بودم
برایم برادری کردند
و بیش از همه از مادر دل‌بندم
که بی‌آنکه قادر به جبران اندکی از محبت‌های بی‌پایانش باشم
همیشه قدردان این عزیزترینم
باقی خواهم ماند.



فصل اول

آمریکای جنگ سرد

و

واکنش‌های هنری

و فرهنگی به آن

جنگ سرد و معادله خودی / دیگری

در بیست و چهارم ژوئیه ۱۹۵۹، هنگامی که ریچارد نیکسون، معاون رئیس جمهور وقت، با نیکیتا خروشچف، دبیر اول حزب کمونیست شوروی، همراه شد تا «نمایشگاه بین‌المللی آمریکا» را در پارک سوکولنیک، در قلب بزرگ‌ترین دشمن ایالات متحده، افتتاح کند شاید کمتر کسی گمان می‌برد که موضوع گرم‌ترین بحث بین این دو رهبر و البته چشمگیرترین بخش این نمایشگاه عظیم نه آثار هنری، نه اتومبیل‌های درخشان، یا شبیه به نمایشگاه ماه ژوئن روس‌ها در نیویورک دستاوردهای عظیم فضاوردی بلکه مدلی در اندازه واقعی از خانه حومه‌ای شش خوابه انباشته از به‌روزترین نمونه‌های لوازم خانگی و مصرفی باشد. «مناظره آشپزخانه» به خوبی بیانگر ورود نبرد ایدئولوژیک دو ابر قدرت به رزمگاه فرهنگی بود. از دید نیکسون - هنگامی که رو به خروشچف بر زبان می‌آورد که «برای ما تنوع و حق انتخاب... مهم‌ترین چیز است. ما تصمیمی شکل گرفته در رأس توسط یک مقام حکومتی نداریم... ما تولیدکنندگان پرشمار و انواع بسیار متنوعی ماشین لباس‌شویی داریم تا زنان خانه‌دار [حق] انتخاب داشته باشند» - ماشین لباس‌شویی و به‌طور کلی ایدئال زندگی خانوادگی حومه‌ای نه تنها تبلور آزادی آمریکایی، نه فقط نشان برتری ایالات متحده بر شوروی، بلکه حتی نمایانگر توفیق بیشتر آمریکا در دست‌یافتن به آرمان جامعه فاقد طبقه بود. به همین ترتیب از دید نیکسون مصرف‌گرایی که رو به سوی خانه حومه‌ای داشت نه عامل تفاوت طبقاتی، «نه هدفی در خود، [بلکه] ابزاری برای دست‌یافتن به فردیت» (تایلر می، ۲۰۰۸: ۲۱) بود. خانه حومه‌ای به‌عنوان مهم‌ترین سلاح به خط مقدم جنگ سرد فرستاده شده بود. چند ماه قبل‌تر در تابستان همان سال، نشریه لایف عکس مقاله‌ای را با عنوان «ماه‌عسل در پناه آن‌ها» به چاپ رساند: ماجرای خانم و آقای مینینسون، زوج جوانی که قصد دارند ماه عسل خود را در پناهگاه بمب اتم خانه‌شان سپری کنند. یکی از عکس‌ها (تصویر ۱) زن و شوهر خندان را درحالی در حیات خانه حومه‌ای‌شان نشان می‌دهد که دورتادورشان را اقلام مصرفی‌ای گرفته که قرار است به درون پناهگاهی برده شوند که ورودی‌اش در گوشه سمت راست عکس در کنار توالی



تصویر ۱

قابل حمل است. هنگامی که همه چیز مهیا شد عکسی دیگر مینیسون‌های سرگرم ردوبدل کردن احساسات را در حال فرورفتن به درون پناهگاهشان نشان می‌دهد. تصویری گویا از خانواده هسته‌ای در عصر هسته‌ای: سرشار به لحاظ جنسی، جدا افتاده، غرق در مصرف، و صدالبته جویای پناهی در عصر نابودی محتمل با انفجار هسته‌ای. همان ایدئال خانگی که چند ماه بعدتر جنگ‌افزار اصلی در دستان نیکسون بود در اینجا برای درمان‌ماندن از واقعیات عصر جنگ سرد باید به درون انزوای پناهگاه فرو برده شود. این محصور ساختن فرد در

انزوای فضای شخصی، که خانواده بارزترین نمودش در آن سال‌ها بود، یکی از اساسی‌ترین کلیدواژه‌های شکل‌دهنده به فرهنگ و هنر آمریکای جنگ سرد است. با وجود تمام دشمنی‌های متوجه چپ در درون آمریکا در زمان جنگ دوم جهانی، با خاتمه آن و آغاز جنگ سرد سیاست‌های آمریکا به این نبرد در ابتدا تاحدزبادی متوجه خارج از مرزهای کشور بود. علی‌رغم تمامی تردیدها راجع به واقعی بودن تمایل شوروی برای بسط سلطه خود بر اروپای مرکزی و غربی (هابسام، ۱۳۸۸: ۲۹۹)، اروپای نیمه‌ویران و فاقد ساختارهای سیاسی و نظامی قابل‌انکا از دید بسیاری از ناظران آمریکایی در مقابل نفوذ کمونیسم آسیب‌پذیر می‌نمود. چنین شرایطی تدوین خط‌مشی سیاسی برای مقابله با این گسترش را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. «دکترین ترومن»^۱ «طرح مارشال»^۲ و کمی بعدتر مکمل نظامی ضروری طرح مارشال، یعنی سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، در نخستین ماه‌های جنگ سرد در

1. Truman Doctrine

2. Marshall Plan

پاسخ به همین ضرورت از راه رسیدند. مورد دوم که از دل سخنرانی ژوئن ۱۹۴۷ جورج مارشال، وزیر امور خارجه دولت هری ترومن و رئیس ستاد ارتش آمریکا، در دانشگاه هاروارد متولد شد و دکترین ترومن که خطوط کلی آن کمی قبل تر در سخنرانی ماه مارس رئیس جمهور مشخص شده بود در پی آن بودند که از طریق دو اصل کلی کمک‌های مالی گسترده به بازسازی اروپا و آموزه راه آمریکایی زندگی در مقابل رخنه سرخ ایستادگی کنند (سوندرز، ۱۳۸۳: ۳۲). یکی از نقاط مشترک قابل توجه هر دو سخنرانی تأکید آنان با لحنی آخرالزمانی بر به راه افتادن نبردی جهانی میان دو سبک آشتی ناپذیر زندگی بود. لحن و کلام پرطمطراق ژنرال مارشال هنگامی که رو به سوی دانشجویان و اساتید هاروارد می‌گفت: «تمام دنیا و شیوه زندگی آشنای ما بی هیچ مبالغه در معرض تهدید است» به شدت یادآور سخنان چند ماه قبل رئیس جمهورش بود: «در این برهه از تاریخ جهان تقریباً تمام ملت‌ها مجبور به انتخاب بین شیوه‌های متنافی زندگی هستند... یک شیوه زندگی مبتنی است بر خواست اکثریت... شیوه دیگر... استوار است بر خواست اقلیت که به زور بر اکثریت تحمیل شده است. این شیوه استوار است بر وحشت و ظلم.» جنگ سرد از همان ابتدا جنبه فرهنگی غیرقابل انکاری داشت: این نبردی بود بر سر بُردن «ذهن‌ها و قلب‌ها». به این ترتیب آمریکا ضرورت حضور خود در اروپا را نه فقط از طریق کمک به بازسازی زیرساخت‌های قاره بلکه از راه معرفی خود به عنوان سرمنشأ شیوه‌ای از زندگی توجیه می‌کرد که می‌توانست عامل صلح و ثبات و خوشبختی در مقابل شیوه زندگی دشمن باشد. اما در این مسیر علاوه بر سنگ اندازی‌های شوروی مانع بزرگ دیگری نیز در کار بود: اینکه بسیاری از اروپاییان از اساس تمایلی به این سبک از زندگی نداشتند. برای بسیاری از آنان، آمریکا سرزمینی بود بی فرهنگ که بنابر گفته سی. دی. جکسون از دید اروپاییان جز «در چیزهایی غیر از کوکاکولا، وان حمام، و تانک» فاقد اعتبار است (همان، ۱۱۸). شوروی با استقبال از این تصویر تمام‌قد در پی پررنگ ترنمایاندن آن در اروپا بود. نکته‌ای که ویلیام جاستون، مدیر برنامه تبادل آموزشی وزارت خارجه، نیز در سخنرانی مارس ۱۹۵۱ خود بر آن دست گذاشت: «آنچه پیوسته در پروپاگاندای شوروی تکرار می‌شود این است که آمریکایی‌ها ملتی آدامس‌بجو و سینمارو هستند و به هیچ چیز علاقه ندارند جز لذت مادی زندگی.» (کرن، ۲۰۰۵: ۶۲ و ۶۳) این تصویر اروپایی از آمریکا به عنوان سرزمین مردمانی با

فرهنگی دون پایه و با آثاری هنری که در بهترین حالت جز نسخه‌های رنگ‌ورورفته هنر خود اروپا نیست بسیاری از نهادهای خصوصی و دولتی آمریکا از جمله وزارت خارجه، موما،^۱ بنیاد اسمیتسونین،^۲ ای. اف. ای،^۳ سیا، و یو. اس. آی.^۴ را بر آن داشت تا با برگزاری شمار پرتعدادی نمایشگاه و همایش هنری و فرهنگی این چهره زمخت و مخدوش را اصلاح کنند. ایالات متحده نمی‌توانست در اروپا موفق شود مگر اینکه ثابت می‌کرد آمریکا فراتر از سرزمین سوپ کمپبل و کادیلاک و کره بادام‌زمینی است. جای تعجب نیست که پس از استقبال گسترده از آثار نقاشانی چون مارک روتکو و جکسون پولاک در جشنواره فرهنگی برلین در ۱۹۵۱ نویسنده نشریه آلمانی فولکسبلات^۵ اعتراف کرد که نمایشگاه بیش از هر چیز از این بابت جالب‌توجه بود که «بیشتر ما هیچ ایده‌ای نداشتیم که چیزی شبیه هنر [در آمریکا] وجود دارد» (همان، ۶۳ و ۶۴). گستردگی این برنامه‌های هنری و فرهنگی فراملی از جالب‌توجه‌ترین جنبه‌های سیاست جنگ سرد آمریکاست، اما نکته موردتوجه در اینجا نه این سویه برون‌مرزی که تأثیرات درونی آن است. آمریکا خود را ملزم به تعریف خویش و شیوه زندگی‌اش می‌دید و این الزام پرسشی را پیش روی مردم ایالات متحده می‌نهاد که جست‌وجوی پاسخ آن یکی از اصلی‌ترین نقاط تماس سیاست جنگ سرد و زندگی روزمره آمریکایی‌ها را شکل می‌داد: راه آمریکایی زندگی، که قرار بود در جنبه‌های گوناگونش سلاحی در مقابل شوروی باشد و یاری‌رسان سردمداری جهانی کشور، دارای چه ویژگی‌هایی است؟ بنابراین ایالات متحده دست به تقویت هرآنچه آمریکایی می‌یافت و زدودن خود از تمام موارد «غیرآمریکایی» زد. اینکه ایدئولوژی جنگ سرد از چه طریق سنجه‌های این تمیز را فراهم آورد موضوع بخش بعدی خواهد بود.

سنجه‌های تمیز خودی از دیگری در ایدئولوژی جنگ سرد

آنچه که می‌توانست صفت آمریکایی را دریافت کند می‌بایست علاوه بر کمک به حفظ ثبات شرایط موجود خود را درست در نقطه مقابل ارزش‌های حاکم بر شوروی

1. Museum of Modern Art
2. The Smithsonian Institution
3. AFA: American Federation of Arts
4. USIA: United States Information Agency
5. Volksblatt

تعریف کند: آنچه آمریکایی بود همان بود که شوروی از آن نفرت داشت و بالعکس. سعی بر تعریف خود بر مبنای ضدیت با هر آنچه در دشمن شر می‌نمود و جای‌دادن تمامی شر در دشمن آن‌چنان در آمریکا و متحدینش شایع بود که آلدوس هاکسلی در ۱۹۵۲ هنگامی که ماجرای جنایات جن‌گیران مدعی نمایندگی جبهه خیر در شهر قرون وسطایی لودون را نقل می‌کرد این چنین لب به اعتراض گشود:

«با عبادت بت پرستانه خویشتن همچون اورمزد و با اهریمن پنداشتن دیگران، که اصل شر است، ما که در قرن بیستم به سر می‌بریم تمامی تلاش خود را به کار می‌بریم تا پیروزی شیطان پرستی و دیو صفتی زمان خویش را تضمین کنیم... این دقیقاً همان کاری بود که جن‌گیران در لودون انجام می‌دادند. آن‌ها با یکسان شمردن بت پرستانه خداوند با مصالح سیاسی فرقه خویش، با تمرکز افکار و مجهودات خود بر قوای شر، نهایت... تلاش خود را به کار می‌بردند تا پیروزی... شیطان مزبور را که انتظار می‌رفت علیه آن قیام کنند تضمین کنند.» (هاکسلی، ۱۳۹۴: ۲۶۱)

استفاده هاکسلی از روایتی مذهبی برای نقد زمانه خویش به هیچ عنوان تصادفی نبود. تأکید بر مسیحیت بدون تردید یکی از نخستین مواردی بود که به ذهن هریک از سربازان جنگ سرد برای نمایش وفاداری‌شان به جبهه غرب می‌رسید. در مقابل دشمنی مجذانه پیگیر زدودن خدا از تاروپود خود، دست‌یازیدن به خدا می‌توانست نشانه‌ای غیر قابل انکار از آمریکایی بودن باشد. کمونیسم لا مذهب بدل به عاملی شد تا آمریکا دوباره خدا را کشف کند:

«در اوج جنگ سرد بود که آمریکا دریافت استمداد از نام پروردگار تا چه حد می‌تواند مفید باشد. خدا همه‌جا بود: در ده‌هزار بالی حاوی کتاب مقدس که در ۱۹۵۴ بر فراز پرده آهنین به پرواز درآمدند مهر او در قانونی مصوب کنگره... حک شد که به سوگند التزام شهروندی آمریکا عبارت "یک ملت تحت فرمان خدا" را افزود... پس از دستور کنگره در ۱۹۵۶ مبنی بر اینکه جمله "ما به خدا توکل می‌کنیم" شعار رسمی کشور گردد خدا روی اسکناس‌های دلار هم ظاهر شد.» (سوندرز، ۱۳۸۸: ۲۶۱)

با در نظر گرفتن نقش مذهب، جنگ سرد دیگر نه فقط منازعه‌ای میان دو کشور، دو جبهه اقتصادی، و دو نیروی برتر نظامی بلکه نبردی بود بر سر سرنوشت جهان میان دو اردوگاه خداپرستان و منکران خدا؛ «این نبرد فقط بر سر برتری سلاح‌ها نیست، بلکه نبردی است برای برتری بین دو ایدئولوژی متعارض: آزادی زیر نظر خدا در مقابل

استبداد بی‌رحم و خدانشناس.» (واکر، ۱۹۹۳: ۱۳۲) بازگرداندن خدا علاوه بر اینکه به تصویر آمریکای به‌تمامی جسم کمی روح می‌دمید، یادست کم امید آن می‌رفت، منجر به افزایش چشمگیر حضور مردم در کلیسا شد، به شکلی که تعداد اعضای کلیسا از ۶۴ میلیون تن در ۱۹۴۰ (حدود نیمی از جمعیت کشور) به بیش از ۱۱۴ میلیون نفر در سال ۱۹۶۰ (۶۳ درصد از کل جمعیت) رسید (تایلر می، ۲۰۰۸: ۲۹).

تبدیل شدن جنگ سرد به نبردی بین خیر و شر نتیجه منطقی دیگری نیز در بر داشت و آن بدل شدن دولت و به‌صورت کلی اتوریته حکومتی به نگهبان ارزش‌های جبهه غرب بود. در چنین بستری بود که آیزنهاور می‌توانست و می‌بایست به کلام خود در مقام رئیس دولت لحنی پیامبروار ببخشد: «این‌گونه ما همراه به تقویت آن سلاح‌های معنوی‌ای خواهیم پرداخت که همیشه قدرتمندترین پشتوانه کشورمان در جنگ و صلح خواهند بود.» (سوندرز، ۱۳۸۳: ۳۶۱) حکومت سابقاً ناجی مردم در رکود بزرگ و فاتح نبرد با فاشیسم اکنون وظیفه محافظت از سرمایه‌داری، مرزها، فردیت، و دموکراسی را بر عهده داشت و امید آن می‌رفت که سیب‌های گندیده را در ساختار خود و جامعه شناسایی کند. درست همانند مذهب، وفاداری یا عدم وفاداری به حکومت بدل به یکی از ویژگی‌های تمیزدهنده آمریکایی و دشمن آمریکا بود. ورود شخصیت «جاسوس» به فرهنگ عامه پسند در قالب قهرمان اصلی کتاب‌های کمیک همچون تی-من^۱ و اسپای-هانتز^۲ یا سریال‌هایی^۳ مثل من سه زندگی را پیش می‌بردم،^۴ پشت درهای بسته،^۵ و مردی به نام اکس^۶ که غالب اوقات سرگرم شکار سرخ‌ها بود از آن حکایت داشت که بخش بزرگی از هنر عامه پسند در حال تصویرگری این کارمند بوروکراسی دولتی به‌عنوان «آزادمرد» نهایی بود که می‌توانست «الگوی مناسب» برای بنانه‌ادن شهروند آمریکایی باشد (کاکمن، ۲۰۰۵: هیجده و نوزده).

مصرف‌گرایی مورد دیگری بود که در عصر جنگ سرد به‌وضوح رنگی ملی‌گرایانه

1. T-man

2. Spy-Hunters

۳. اساساً شروع سریال‌های جاسوسی به نخستین سال‌های جنگ سرد و ترس رایج آن دوره از نفوذ مأموران مخفی شوروی در ساختار جامعه آمریکا بازمی‌گردد (کاکمن، ۲۰۰۵).

4. I Led 3 Lives (1953-56)

5. Behind Closed Doors (1958-59)

6. The Man Called X (1955-57)

به خود گرفت. بدل شدن ایالات متحده به بزرگ‌ترین تولیدکننده و خریدار کالاهای مصرفی در جهان مصرف را تبدیل به گونه‌ای مشارکت در پیشتازی بین‌المللی کشور ساخت. افزایش کلی درآمدها دیگر عاملی بود که بر دگرگونی و ارتقای موقعیت مصرف‌گرایی در دورهٔ پساجنگ اثر داشت. درصد خانوار با درآمد کمتر از سه‌هزار دلار در ۱۹۴۷ از حدود نیمی از شمار خانواده‌های کشور در طی یک دهه به ۲۴/۵ درصد کاهش یافت (آمارهای تاریخی آمریکا، ۱۹۷۵: ۲۸۹) و درآمد ملی از ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۱ رشدی شصت درصدی را تجربه کرد. با جریان‌یافتن بخشی از این افزایش درآمدها به سمت بخش‌های گسترده‌ای از طبقهٔ کارگر این طبقه نیز امکان یافت که همپای طبقهٔ متوسط در مصرف‌گرایی پساجنگ و شرایط فرهنگی مرتبط با آن مشارکت کند. به شکلی متناقض‌نما، بزرگ‌ترین کشور سرمایه‌داری جهان از طریق مصرف ادعای تحقق رؤیای جامعهٔ فاقد طبقه را داشت. مصرف آمریکا، و کمی بعدتر متحدانش، را حتی در تحقق رؤیاهای شوروی نیز موفق‌تر می‌نمایاند:

«این بند از سرود انترناسیونال "برخیز، ای داغ لعنت‌خورده از فقر و بندگی" چه معنایی می‌توانست برای کارگران کانون‌های قدیمی کار صنعتی داشته باشد که اکنون اتومبیل داشتند و مرخصی سالیانه خود را در سواحل اسپانیا می‌گذراندند؟... میزان کالاهای و خدماتی که نظام تولیدی... در دسترس آن‌ها قرار می‌داد آن بخش سابقاً تجملی را به بخشی از مصرف روزانه تبدیل کرده بود.» (هابسبام، ۱۳۸۸: ۳۴۷)

جای تعجب نیست هنگامی که شوروی برای رسواکردن سرمایه‌داری ایالات متحده اکران فیلم خوشه‌های خشم (۱۹۴۰) را آغاز کرد تا وضع اسفناک خانواده‌های کشاورز بی‌خانمان‌شدهٔ آمریکا را برای مردم خود برملا سازد پس از چند هفته نتیجه این بود که آنچه بیش از همه بر تماشاگران اثر داشت این بود که خانوادهٔ جود^۱ اتومبیلی برای خود داشتند (گولن، ۲۰۰۳: ۱۵۰).

مصرف پدیده‌ای آشکارا آمریکایی و بیش از آن غیرکمونستی بود. جورج پوتنام،^۲ گویندهٔ خبر مشهور، هنگامی که در ۱۹۴۷ مراکز خرید را «نشانه‌های ملموس ایدئالیسم عملی که آمریکا را بنا نهاد» قلمداد کرد و با تعجب پرسید که «چه کسی هست که آن‌ها را در تضاد با آنچه که تحت کمونیسم خواهید یافت قرار ندهد؟» همین ویژگی

1. Joad

2. George Putnam

دوگانه میهن پرستانه / ضد کمونیستی مصرف را در نظر داشت، ویژگی ای که تقریباً یک دهه بعد دیگر خبرنگار نام‌آشنای آمریکا، ویلیام وایت^۱، نیز بر آن تأکید کرد: «به عنوان بخشی معمولی از زندگی، صرفه جویی اکنون غیر آمریکایی است.» (تایلر می، ۲۰۰۸: ۱۶۰) ملی گرایی، امکان تحقق فردیت، ضدیت با کمونیسم، تبلور حرکت رو به بالا، و تثبیت نقش زنان و مردان در خانواده^۲ نه تنها مصرف را مستقیماً در دل رؤیای آمریکایی قرار داد، بلکه این فرایند «جای کنش وری^۳ را به عنوان اسلوب مسلط رفتار فرهنگی گرفت» (هالیول، ۲۰۰۷: ۱۳). شرکت کردن در مصرف نشانگر مشارکت در فرهنگ آمریکایی و بی میلی به آن حاکی از فقدان حس مشارکت فرهنگی و بیانگر بدل شدن به دیگری، شاید به یک کمونیست، بود. توده غذاهای کنسرو شده، بطری های آب، ظروف یک بار مصرف، توالیت قابل حمل، و باقی اقلام مصرفی گرداگرد مینیسون ها - در خوانشی ملی گرایانه از مصرف گرایی آن عصر - تیرهای زردخانه جنگ سرد بودند. مصرف گرایی در این دوره بیش از هر مورد دیگری متوجه نهادی بود که تلاش برای تحقق شکل ایدئال آن یکی دیگر از ویژگی های لازم برای آمریکایی بودن تلقی می شد: خانواده هسته ای مستقر در خانه حومه ای.^۴ علاوه بر مصرف گرایی، این نهاد اجتماعی در عصر جنگ سرد به شکلی بی سابقه در کانون توجه امر سیاسی، سریال های تلویزیونی، کتابچه های راهنما، نشریات، و فیلم های سینمایی قرار گرفت. برای بسیاری از ناظران آن سال ها و البته دهه های بعدی، دهه ۱۹۵۰ تمامی نشانه های لازم برای دریافت لقب «عصر طلایی خانواده» را داشت:

«در قیاس با هر دوره دیگری از تاریخ ایالات متحده، در نیمه های سده بخش بزرگ تری از فرزندان آمریکایی در خانواده های مستحکم دو - والد رشد می یافتند...

1. William H. Whyte

۲. «برای زن مصرف خانواده محور مقیاسی برای زندگی متأهلانه موفق بود و ناامیدی آشکار او در رابطه اش با شوهرش را اندکی جبران می کرد. برای شوهر بلندپروازی و کشش برای قدرت از راه به تملک در آوردن کالاها و چیرگی اش در خانه بیان می شد.» (تایلر می، ۲۰۰۸: ۱۷۱)

3. Activity

۴. «الا تیلور از خانواده دهه ۱۹۵۰ با عنوان «واحد بنیادین مصرف» (۱۹۸۹، ۲۰) یاد می کند. آمارها نیز به تمامی بر این نقش محوری خانواده در مصرف صحنه می گذارند. در پنج سال نخست پس از جنگ دوم جهانی در حالی که میزان هزینه های صرف شده برای غذا و پوشاک به ترتیب ۲۳ و بیست درصد داشت این رشد برای هزینه های مربوط به لوازم خانگی ۲۴۰ درصد بود (تایلر می، ۲۰۰۸: ۱۵۷).

دهه ۱۹۵۰ بی‌شک عصر نرخ تولد بالا، نرخ ازدواج بالا، نرخ طلاق پایین، و «همبستگی» کلی خانوادگی، و ثبات بود. فرزندان برای والدینشان و برای فرهنگشان بسیار ارزشمند شمرده می‌شدند. همچنین قطعاً این عصر اوج خانواده هسته‌ای «سنتی» نام‌آشنا بود: خانواده‌ای مشتمل بر یک ازدواج دگرجنس‌گرا و تک‌همسری مادام‌العمر که در آن تقسیم کار دقیقی وجود دارد، با زن به‌عنوان خانه‌دار تمام‌وقت و مرد در مقام فراهم‌آور اصلی و اتوریتته نهایی.» (پوپنو، ۱۹۹۳: ۵۲۸)

برای آمریکایی‌ها تعداد فرزندان ایدئال از دو نفر در ۱۹۴۰ در انتهای دهه ۱۹۵۰ به چهار رسید، ایدئالی که رنگ واقعیت نیز به خود گرفت. رقم فرزندآوری زنان که در دهه دشوار ۱۹۳۰ به ازای هر زن ۲/۴ تولد بود در دهه ۱۹۴۰ به رقم ۳/۲ (تایلر می، ۲۰۰۸: ۱۳۱) و در اواخر دهه ۱۹۵۰ به ۳/۷ رسید (پوپنو، ۱۹۹۳: ۵۳۰). سال‌های پس‌انگ و دهه ۱۹۵۰ شاهد پایین آمدن شدید سن ازدواج، طولانی شدن عمر ازدواج، افزایش درآمد خانواده، کاهش طلاق، و افزایش باروری بود. درواقع در کنار آمارهای مربوط به صنایع هواپیماسازی و کائوچو و اتومبیل این واقعیت که جوانان ایالات متحده از دهه ۱۹۴۰ تا دهه ۱۹۶۰ با نرخی بالاتر و در سنی پایین‌تر از همسالان خود در هر کشور اروپایی دست به تشکیل خانواده می‌زدند برای هر آمریکایی وطن‌پرستی می‌توانست نشانه دیگری از پیشتازی ملتش باشد.

شاید در نگاه نخست برقراری صلح پس از تسلیم ژاپن و مرخص شدن بیش از شش میلیون سرباز آمریکایی در کنار شکوفایی چشمگیر اقتصاد آمریکا به واسطه جنگ عوامل اصلی این انفجار در ازدواج و فرزندآوری به نظر آیند، اما واقعیت این است که بین این موارد و میل به تشکیل خانواده ارتباطی ضروری برقرار نیست. صلح و اقتصاد مناسب و وجود یک لشکر جوان آماده ازدواج الزاماً نه به افزایش نرخ ازدواج و نه به افزایش نرخ باروری منجر می‌شود، همان‌گونه که با به‌سن ازدواج رسیدن «بیبی بومر»^۱ های

۱. بیبی بوم: می‌توان آن را انفجار بچه ترجمه کرد. دایرةالمعارف بیبی بوم (۲۰۱۱) شروع این دوره حدوداً بیست‌ساله را ۱۹۴۶ اعلام می‌کند، دوره‌ای که با توجه به شرایط اقتصادی باثبات آمریکا و تأکید فراوان جامعه این سالیان کشور بر اهمیت فرزندآوری ایالات متحده شاهد افزایش دیوانه‌وار جمعیت خود بود. به شکلی جالب توجه نخستین بیبی بوم‌های فارغ‌التحصیل کالج‌ها بدل به رادیکال‌ترین آمریکاییان قرن بیستم شدند، درحالی‌که آخرین بیبی بوم‌های خارج‌شده از کالج‌ها، در ۱۹۸۳، با آغوش باز پذیرای اقتصاد حاکم بر آمریکا، مواهب مادی آن، و فضای محافظه‌کار دهه ۱۹۸۰ کشور شدند.

فرزند انفجار جمعیت دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ نرخ ازدواج و باروری، هر دو، از دهه ۱۹۶۰ کاهش یافت. واقعیت امر این است که بیبی‌بوم نه در دوران صلح بلکه دقیقاً در بحبوحه جنگ دوم جهانی آغاز شد و اواخر دهه ۱۹۴۰ و دهه ۱۹۵۰ صرفاً ادامه آن را شاهد بود. پاسخ به اینکه چرا مردم ایالات متحده در این سالیان با اشتیاق به تشکیل خانواده روی آوردند طبعاً با جواب این سؤال که چه شرایطی به عملی شدن این اشتیاق کمک رساند یکی نخواهد بود. هیچ دلیلی وجود ندارد که جوانان از جنگ بازگشته اسکناس به دست در عوض کلیسا سر از کازینو درنیارود. صلح، ثروت، و رسیدن تعدادی پرشمار به سن ازدواج هرچند در عملی شدن بیبی‌بوم مؤثر بود، اما عوامل بدل شدن آمریکایی‌های بالغ‌شده سال‌های پس از جنگ جهانی دوم به ازدواج‌کرده‌ترین نسل تمام تاریخ آمریکا (۹۶/۴ درصد زنان و ۹۴ درصد مردان) را باید در ایدئولوژی جنگ سرد جست که از طریق بخش بزرگی از فرهنگ و هنر عامه‌پسند بی‌وقه بر اهمیت و محاسن تشکیل خانواده برای یک آمریکایی میهن‌پرست تأکید می‌کرد. خانواده همانند باقی موارد ذکرشده نهادی بود که می‌توانست یک آمریکایی را درست در نقطه مقابل یک کمونیست تعریف کند. تصویر رایج آمریکاییان از زنان روس متأهل زمخت و بی‌آرایش که مداوم در خارج از خانه مشغول به کار و از وظایف داخل خانه غافل بودند درست در مقابل تصویر ایدئال بسیاری از آمریکایی‌ها از همسر خوش‌بروروی بود که با جدیت سرگرم خانه‌داری بود.^۱ این چنین است که اریک جانستون، رئیس اتاق بازرگانی آمریکا، در اواخر دهه ۱۹۴۰ این را که زنان روس «سخت‌ترین کارها» را انجام می‌دادند نشانه «توسعه‌نیافتگی» دشمن می‌دانست (تایلر می، ۲۰۰۸: ۲۲). به علاوه بسیاری از متون عمده چپ شکل دادن به این تصویر متضاد را آسان‌تر می‌کردند. فردریش انگلس این گونه یکی از ستون‌های اصلی خانواده مورد تأکید در آمریکا را به نقد کشیده بود:

«تک‌همسری به‌هیچ‌روی نه پیامد عشق جنسی فردی بود و نه به آن هیچ کاری داشت... این نخستین شکل خانواده است که نه برپایه شرایط طبیعی بلکه برپایه شرایط اقتصادی استوار بود. به عبارت دیگر چیرگی مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی... در تاریخ تک‌همسری به‌هیچ‌روی به عنوان آشتی مرد و زن و از این روی به گونه برترین شکل چنین سازشی پدیدار نمی‌شود... ظهورش بیشتر به

۱. «[در دوران جنگ سرد] تصورات مربوط به کارگران زن شوروی در مقابل خانه‌داران به لحاظ جنسی جذاب آمریکایی در هر دو کشور رایج بود.» (تایلر می، ۲۰۰۸: ۲۲)

به بند کشیده شدن یک جنس به دست جنس دیگر شبیه بود.» (۱۳۸۶، ۸۰)
به این ترتیب شکل گرفتن گونه‌ای تفکر واکنشی در ذهن آمریکاییان راجع به خانواده امری بدیهی بود. از دید آنان یکی از نخستین نهادهایی که وحشت سرخ‌رؤیای نابودی‌اش را در سر داشت خانواده بود. یکی از سلاح‌های اصلی ایالات متحده در جنگ سرد به نظر خود باید در مقابل دشمن مورد محافظت قرار می‌گرفت: کمونیسم پایان داستان خانواده آمریکایی می‌نمود.^۱



مین کمونیسم، بی‌خدا

اما چنین تحلیلی صرفاً سوبه وطن پرستانه / ضد کمونیستی تمایل به تشکیل خانواده هسته‌ای را شرح می‌دهد و در این مورد چیزی نمی‌گوید که چه بیم و امیدهای فردی‌ای در عصر اتم خانواده را بدل به آلترناتیوی باب میل اکثریت آمریکایی‌ها ساخت. گرایش به تشکیل خانواده گویای چرخشی کلی‌تر در آمریکای جنگ سرد بود: چرخش از امر سیاسی و عمومی به سمت امر غیرسیاسی و شخصی، تغییر مسیری منطبق با فضای سیاسی این دوره. نیروی سیاسی چپ آمریکا مدت‌ها بود که با توجه به فشارهای متوجهش از اوج خود در دهه ۱۹۳۰ فاصله گرفته بود^۲ و افشاشدن جنایات استالین آن‌ها را کاملاً در

۱. این تصویر متعلق است به شماره دوم کتاب کمیک ترژر چست با عنوان این کمونیسم بی‌خدا (۲۸ سپتامبر ۱۹۶۱). شماره‌ای که در ابتدای آن نامه جی. ادگار هوور، رئیس اف. بی. آی، به چاپ رسیده است که در آن شبیه به تمامی مقامات دولتی دیگر کمونیسم را تهدیدی برای سبک زندگی آمریکایی می‌بیند: «کمونیسم بیانگر جدی‌ترین تهدید رویاروی راه زندگی ماست.»
۲. همان گونه که مایکل کازین در کتاب خود، *رؤیای پدران آمریکایی: چپ چگونه آمریکا را تغییر داد*، اشاره می‌کند جنگ سرد زودتر از هر دسته دیگری از آمریکایی‌ها برای

موضع ضعف قرار داده بود. از طرف دیگر فضای پلیسی این سال‌ها هر نوع فعالیت سیاسی مخالف جریان حاکم را گونه‌ای عمل براندازانه جلوه می‌داد. زخم ناشی از آشوب‌تیز و باقی جنایات جنگ نیز آن چنان تازه بود که هر کنش سیاسی را ناخواسته با احتمال برپایی اردوگاه کار اجباری دیگری ملازم می‌ساخت. درواقع برای بسیاری فعالیت سیاسی خود مسبب این فجایع بود و بنابراین کناره‌گیری از آن عملی اخلاقی و انسانی.

علاوه بر این عوامل کلی، مردان و زنان هریک دلایل جداگانه‌ای برای پذیرش محصورشدن در فضای خصوصی خانواده داشتند. برای مردان از جنگ‌بازگشته بازار کار دهه طولانی ۱۹۵۰ همراه بود با چرخش از مرد «درون - راهبر» به مرد «دگر - راهبر» که در نتیجه گیرافتادن در سلسله‌مراتب و چرخه‌های سازمانی با ازکف‌دادن تمامی قدرت اعمال نفوذ خود بدل به یکی از چرخ‌دنده‌های همین سلسله‌مراتب یا به عبارت دقیق‌تر «مرد سازمانی» دهه ۱۹۵۰ می‌شود. از دید دیوید رایزمن و همکارانش در کتاب *توده تنها*^۱ سازوکار شرکتی با سلب امکان خودراهبری توسط مرد طبقه متوسط و با محدود ساختن عرصه عمل وی به پاره‌ای کنش‌های اداری محدود و متقابل در میان همکاران به نفی آزادی و قدرت وی منجر می‌شود. بسیاری از مردانی که تا چند سال قبل در میدان جنگ اروپا یا در پشت جبهه در حال مبارزه با دشمن فاشیست و لذت‌بردن از ستایش رسانه‌ها بابت جان‌فشانی‌هایشان بودند اکنون در مکعبی تنگ باید زیر نگاه طلبکار مدیران به ارباب رجوع رسیدگی می‌کردند. بنابراین تنها امید آنان به عرصه خصوصی، به‌ویژه خانواده، بود تا بتوانند در آن اتوریته ازکف‌رفته‌شان در محیط کار را اعمال کنند^۲. اسلوان ویلسون در رمان معروف خود، *مردی در فلانل خاکستری*^۳، بر همین وضع دوگانه مردان انگشت گذاشت. ویلسون ماجرای تام راث را

کمونست‌های این کشور آغاز شد (کازین، ۲۰۱۱).

1. *The Lonely Crowd* (David Riesman, Nathan Glazer and Reuel Denney- 1950)

۲. ایلای زارتسکی در کتاب خود، سرمایه‌داری، خانواده، و زندگی شخصی، بارها بر این نکته تأکید می‌کند که سرمایه‌داری نه تنها افراد را مجبور به روی آوردن به سمت سپهر شخصی می‌کند که از اساس این خود سرمایه‌داری است که آن را محقق می‌کند. از دید وی، صرفاً به واسطه جداسدن تولید از خانواده و انتقال آن به کار مزدی در کارخانه‌ها و در ادامه کاهش ساعات این کار (بنابر مبارزات طولانی کارگری) بوده است که سرمایه‌داری برای نخستین بار در تاریخ و در دل فضای خانوادگی سپهر زندگی شخصی را پدید آورده است (۱۳۹۵، ۳۶).

3. *The Man in the Gray Flannel Suit* (Sloan Wilson- 1955)

بازگو می‌کند: مرد متأهل ۳۳ ساله، کهنه‌سرباز جنگ، فارغ‌التحصیل هاروارد، و متعلق به طبقه متوسط که بی‌آنکه توانایی از یاد بردن خاطرات جنگ را داشته باشد خود را گرفتار آمده در فضاهای خانوادگی و کاری زندگی‌اش می‌یابد و جویای دگرگون ساختن آن‌هاست. تام تصاویر درونش را از جنگ نه فقط در مغایرت کامل با ملال حومه‌نشینی که به همان میزان با محیط کاری محاط بر وجودش در تضاد می‌بیند: «واقعیت آماری دیگری به سراغش آمد، واقعیتی که او می‌دانست نوشتنش در فرم درخواست کار... یا حتی فکر کردن به آن به شکلی مضحک ملودراماتیک خواهد بود... این واقعیت به نظر غیرواقعی، احتمالاً بی‌ربط، اما کاملاً دقیق که او هفده تن را کشته بود.» (ویلسون، ۱۹۵۵: ۱۵) اما درس اخلاقی مدنظر ویلسون هنگامی شکل می‌گیرد که در انتهای داستان تام بدون تلاش برای ایجاد تغییر در عرصه جمعی بدل به قهرمان بوروکراتی می‌شود که نظم کسالت‌آور کاری را برای حفظ ایدئال خانوادگی‌اش می‌پذیرد. ویلسون رمانش را با این تصویر خاتمه می‌دهد: «بتسی با دستانی پر از بسته... از پیادمر و پایین می‌آمد. برنستاین نگاه کرد که چطور تام با عجله به سمت او رفت. آن‌ها را تماشا کرد که چگونه باوقار به سمت هم خم شدند، هنگامی که او بسته‌ها را در دستان تام می‌گذاشت. بعد تام صاف ایستاد و ظاهراً چیزی به وی گفت. به‌ناگاه او لبخندی زد. برنستاین هم لبخند زد.» (همان، ۳۰۴)

بازار کار به شکلی متفاوت زنان را نیز به روی آوردن به محیط خصوصی خانه مجبور ساخت. بازار کار مردمحوری که حتی در ایام جنگ نیز روی خوشی به زنان نشان نمی‌داد با بازگشت میلیون‌ها سرباز از جنگ و لزوم خالی شدن شغل‌هایی که در زمان غیاب مردان حاضر در جبهه توسط زنان پر شده بود از طرق مختلفی همچون تخصیص دستمزدهای پایین‌تر و حرفه‌های کم‌اهمیت به زنان شروع به سنگ‌اندازی در زندگی حرفه‌ای آنان کرد. از طرف دیگر باور بسیار رایج در این دوران به رابطه مستقیم اشتغال زنان و فرونی‌باختن فساد جنسی در آنان ایدئولوژی جنگ سرد را به نفی گسترده ارزش کار زنان و بالا بردن اهمیت جایگاه زن به‌عنوان همسر و مادر خانه‌دار ترغیب کرد. نشریه لیدی‌ز هوم ژورنال^۱ در ۱۹۴۹ به خوانندگاناش در مورد زن مورد علاقه مردان توصیه می‌کرد: «خیلی از مردان جوان دریافته‌اند که آن‌ها می‌توانند بسیار بهتر کار کنند اگر که دختران را از رؤیاهایشان بیرون و به درون آشپزخانه ببرند.» (تایلر می، ۲۰۰۸: ۷۸)

بسیاری از فعالین سیاسی و اساتید زن دانشگاه‌ها که جوانی خود را در دههٔ رادیکال ۱۹۳۰ از سر گذرانده بودند از این تعجب می‌کردند که دو دهه بعد دانشجویانشان در کتابخانهٔ دانشگاه مشغول فهرست‌کردن اسامی برندهای تلویزیون و توستر و ماشین چمن‌زنی برای زندگی آینده‌شان هستند. راوی رمان خشم^۱ جوانی سرگشته و عاصی که در اوج جنگ کره در ۱۹۵۱ برای گریختن از پدرش و خطر اعزام به جنگ راهی کالج محافظه‌کار وینزبورگ می‌شود. فضای آکادمیک سرکوبگر، خالی از سرزندگی، و یکسان‌سازی را به تصویر می‌کشد که در آن کل دوران تحصیل گونه‌ای نامزدی طولانی است که در انتهایش زندگی نسل والدین توسط فرزندان از نو تکرار می‌شود: «دختران از روی اشتیاق آن‌طور آتشی نمی‌شدند. آتشی شدن آن‌ها تابع محدودی بود. ممنوعیت‌ها، تابوهای قاطع که همهٔ آن‌ها در پی چیزی بودند که... آرمان و خواستهٔ اصلی اغلب قواعد عصر من در وینزبورگ بود: سامان گرفتن با یک جوان حقوق‌بگیر قابل اعتماد، کاملاً از همان نوع زندگی خانوادگی که خودشان برای حضور در کالج موقتاً از آن جدا شده بودند، و انجام هرچه سریع‌تر این کار.» (راث، ۱۳۹۶: ۵۷ و ۵۸)

در فضای محدودکنندهٔ دههٔ ۱۹۵۰ پذیرش نقش خانگی و خصوصی بدل به تنها ابزار هویتی برای زنان شده بود: «زنان پس‌انگ که بسیاری‌شان انتظارات خود را پایین آورده بودند به پذیرش نقش خانگی‌شان به‌عنوان هستهٔ هویت خود روی آوردند. با در نظر گرفتن شغل‌ها و فرصت‌های حرفه‌ای محدود دسترس‌پذیر برای آنان، قابل درک است که بسیاری از زنان بدل شدن به خانه‌دار و وقف شدن جدی به این نقش را انتخاب کرده باشند.» (تایلر می، ۲۰۰۸: ۸۵)

و در نهایت آنچه با نهایت قدرت فرد آمریکایی را فارغ از جنسیت وی به موجودی ناتوان در خارج از چهاردیواری خصوصی‌اش بدل می‌ساخت همان سلاحی بود که آمریکا را پیروز جنگ جهانی ساخته بود: بمب اتمی. مردمان دورهٔ پسا هیروشیما نخستین کسانی بودند که به چشم خود دیدند انسان به‌راستی توانایی نابودی خویش را دارد. پارانویای انفجار اتمی از همین سال‌ها آغاز و در طی چهار دهه به یک شکنجهٔ روانی همیشگی و همه‌جاحاضر بدل شد. در ۱۹۵۲ در بین دو و نیم میلیون کودک نیویورکی پلاک‌هایی فلزی توزیع شد تا پس از حملهٔ اتمی بتوان اجساد کباب‌شده‌شان را تشخیص داد. فروش پناهگاه بمب و اقلام ضروری حیات در جهان پسا انفجار بدل به

1. Indignation (Philip Roth- 2008)

بازاری پررونق شد. برنامه دفاع غیرنظامی تبدیل به اصطلاحی پرکاربرد در عرصه سیاست و خبررسانی شده بود و مشخص شدن بی‌فایده‌بودنش در مقابل انفجار اتمی بدل به عامل نومی‌دی و کرختی ملی. اثر معروف بروس کانر، بمب کله، تصویری است از حضور همیشگی قارچ مرگ‌بار در ذهن آمریکایی‌های هم‌دوره‌اش (ارگمن، ۲۰۰۸: ۲۱).

رسانه‌ها مداوماً ذهن مخاطبان را آماج خبرهایی از پیشرفت‌های تسلیحاتی قرار

می‌دادند که نتیجه‌ای جز شکل‌گیری ایده‌یک آخرالزمان اتمی نداشت. آخرالزمانی نه دیگر مذهبی و معماگون و مکاشفه‌وار بلکه رویدادی به لحاظ آماری و تجربی قابل سنجش و ثبت. هرچند این تصویر نخستین نسخه سکولار پایان دنیا نبود، اما بی‌شک تلخ‌ترین و پوچ‌ترین آن‌ها بود: بی‌معنی، آنی، و تهی از امکان آغازی دوباره. آخرالزمانی که رخ‌دادنش نه به خدا که صرفاً به گاوچرانی دیوانه و مقداری سوءتفاهم نیاز داشت (تصویر ۴).

«دکترین بازدارندگی اتمی یا نابودی حتمی متقابل - مبتنی بر این فرض که می‌توان از جنگ اتمی جلوگیری کرد اگر که هریک از ابرقدرت‌های اتمی دارای زرادخانه‌ای باشند که بتواند تمام جامعه هر متجاوز را در یک



۳
بمب کله (بروس کانر)

حمله انتقام‌جویانه دوم ویران سازد. خودتخریب‌گری بشریت را در طی عصر جنگ سرد بدل به امکانی واقعی ساخت. یک جنگ اتمی گسترده نه تنها می‌تواند منجر به نابودی کامل تمدن در کمتر از یک ساعت گردد، بلکه ممکن است به شکلی قابل‌تصور به انقراض انسان و سایر اشکال زندگی ختم شود.» (ویسیک، ۱۹۹۷: ۱۰۰)

به این ترتیب حتی خطوطی سیاسی نیز که بنا بود ابزار جلوگیری از نابودی احتمالی طرفین درگیر را فراهم آورد در نهایت تصویر امکان نیست‌شدن کل هستی را پیش‌روی آمریکایی‌ها قرار می‌داد. اینکه فشار چند دکمه قرمز می‌توانست سرنوشت تمام جهان

را دگرگون سازد نه تنها حال را غرق در تشویش بلکه آینده را نیز از دست افراد خارج می ساخت. تردیدی که برای دهه ها مردم ایالات متحده را شکنجه می داد این بود که اگر بتوان بیراهه رفت، دیر یا زود بیراهه نخواهیم رفت؟ بر همین مبنا بود که بسیاری از تبلیغگران املاک خانه های حومه ای را که به غلط خارج از دایره انفجار اتمی فرض می شد به عنوان چاره ای برای هراس از بمب اتم معرفی کردند و از پناهگاه بمب که در واقع تاده مایلی «زمین صفر» نقش کوره آدم سوزی را داشت (همان، ۱۰۴ و ۱۰۵) به عنوان بخش ضروری هر خانه حومه ای یاد می کردند: حتی نجات نیز صرفاً در شکل خصوصی آن ممکن بود. اما گسترش این ملجاء حومه ای صرفاً در وحشت ریشه نداشت. کمبود شدید مسکن در شهرها در سالیان میانی دهه ۱۹۴۰، بازگشت



سربازان از جنگ و افزایش تعداد خانوار و شمار اعضای آن ها، گسترش شبکه بزرگ راه ها، حمایت های دولتی و تسهیلات بانکی ارزان، و امکان خرید قسطی منجر به انفجار ساخت مسکن به ویژه در قالب حومه سازی شد، به شکلی که رقم ساخت خانه از ۱۱۴ هزار

تصویر ۴

دکتر استرنج لائو

(استنلی کوپرلیک، ۱۹۶۴)

در ۱۹۴۴ ظرف شش سال به نزدیک ۱ میلیون و ۷۰۰ هزار رسید. در همان سال هایی که در اروپا مردم در حال بازگشت به مراکز شهری بودند نقل مکان خانواده های آمریکایی به حومه ها مراکز قدیمی شهری را گاه به شکلی جبران ناشدنی از رونق انداخته بود. حومه نشینی، این تلقیق علاقه جغرسونی به طبیعت با تأکید همیلتونی بر شهر، با مبنا قراردادن شیوه فوردی در تولید منازل یکدست متشکل از اجزای پیش ساخته و نتیجتاً ارزان قیمت و فراهم آوردن انواع روش های خرید متناسب با درآمد طبقه متوسط و بخش گسترده ای از طبقه کارگر عملاً به تحقق رؤیای شکل گیری اجتماع خانوادگی فاقد طبقه یاری رساند و بستری را برای ورود طبقات یقه آبی به درون رؤیای آمریکایی طبقه متوسط فراهم کرد. یک کهنه سرباز سفیدپوست می توانست با رهن سی ساله و پرداخت ماهانه فقط ۵۶ دلار در لوپنتون^۱ صاحب خانه شود. اما همین آماژ حقیقتی ناخوشایند در دل خود داشت و آن هم اینکه نخستین حومه ها الگویی را در فروش

۱. Levittown: معروف ترین حومه نشین ایالات متحده، بنا شده به دست ویلیام لویت.

خانه‌های خود شکل دادند که هم‌زمان با کم‌رنگ کردن تبعیض طبقاتی تبعیض نژادی را تقویت می‌کرد. اینکه ویلیام لویت^۱ سیاست فروشش را این‌گونه توجیه می‌کرد که کاسبی وی فروش خانه است و نه حل مشکلات اجتماعی آمریکا حاصلی جز این نمی‌توانست داشته باشد که لویتون را «غالباً به مثابه بزرگ‌ترین اجتماع تمام سفیدپوست در کشور توصیف کنند» (هالیول، ۲۰۰۷: ۳۴). جابه‌جایی به حومه‌ها، و سقوط نقش سنتی خویشاوندان و همسایگان در پی آن، منجر به افزایش نقش اماکن مذهبی در حومه‌نشین‌ها شد به شکلی که آن‌ها «تأحدی زندگی همگانی سابقاً تأمین شده توسط خویشاوندی و همسایگی را جایگزین کردند» (تایلر می، ۲۰۰۸: ۲۹). این جایگزینی که با گسترش نقش عبادتگاه‌های مذهبی به فعالیت‌های تفریحی و برنامه‌های آموزشی برای کودکان و جوانان و برپایی رویدادهای اجتماعی همراه بود مذهب را در دل فرهنگ حومه‌نیشینی قرار داد. حومه، این «لانه خرگوش» که از ۱۹۵۰ تا دو دهه بعد مسئول ۸۳ درصد رشد جمعیت بود، نسل جدید را وارد محیطی می‌کرد که برمبنای اتوریته پدر سفیدپوست طبقه متوسط مذهبی استوار بود. یک دهه بعد ضربه اصلی بر پیکر این اتوریته را نه سرخ‌ها که فرزندان خودش وارد کردند.

تشویش ناشی از حس پایان قریب‌الوقوع و احساس عجز در مقابل قدرت خداگون بمب اتم، با پیوستن به عوامل مخمل کنش جمعی در آمریکای جنگ سرد و فضای کاری خالی از معنا و آلوده به تبعیض جنسی، همگی در کنار هم خروج از فضای سیاسی و روی آوردن به فضای خصوصی را که خانواده شایع‌ترین اما نه صرفاً تنها شکل آن بود بدل به انتخابی متداول ساختند. ایدئولوژی حاکم نیز کاملاً از چنین تغییری استقبال می‌کرد: سکون و سکوت ناشی از غیرسیاسی شدن گسترده آمریکایی‌های «نسل خاموش» (هالیول، ۲۰۰۷: ۲۳۰) ثباتی را فراهم می‌آورد که یکی از ملزومات اساسی ایستادگی در مقابل نفوذ دشمن تلقی می‌شد. سیاسیون و بخشی بزرگ از هنر عامه‌پسند مرهم تمامی ترس‌ها و کاستی‌های جهان جنگ سرد را در خانواده می‌جستند و نه در تغییر در ساختارهای سیاسی و اجتماعی. برای مردان پدر و شوهر بودن نویدبخش امکانی دوباره برای اعمال اتوریته‌ای بود که در خارج از خانه‌هایشان و در محیط شغلی به تمامی قدرت اعمال آن را از کف داده بودند. برای زنان خارج شده از بازار کار تنها یادست کم اصلی‌ترین مجرای باقی مانده برای بهره‌بردن

از انرژی‌های خلاقه‌شان فرورفتن در نقش همسر و مادر به عنوان کنشی شبه‌حرفه‌ای بود: نقشی که سیلی از مقالات «علمی»، سریال‌های تلویزیونی، کتابچه‌های راهنما، و اظهارنظرهای سیاسی نیز بر درست انجام دادن آن تأکید داشتند. و در نهایت برای هر دو جنس فرزندان بدل به نمادی از امکان برقراری ارتباط با آینده‌ای شدند که انفجار اتمی آن را در حالتی گرگ‌ومیش گونه فرومی‌برد: «آمریکایی‌ها به خوبی مہیای پذیرش زندگی خانوادگی در دل وحشت‌های عصر اتم بودند. خانه‌ای پر از فرزند حسی از گرما و امنیت را در مقابل هراس‌های سرد نیروهای از هم گسیختگی و بیگانگی می‌آفریند. فرزندان همچنین می‌توانستند مسیر ارتباط با آینده و ابزاری برای دوباره پرکردن جهانی خالی شده با مرگ‌های جنگی باشند.» (تایلر می، ۲۰۰۸: ۲۶)

تمامی آنچه در مورد این نهاد اجتماعی گفته شد آن را بدل به آرمانی‌ترین صورت امر خصوصی برای ایدئولوژی جنگ سرد ساخت: آمریکایی، مصرف‌گرا، غیرکمونیستی، غیرسیاسی‌کننده، تسکین‌بخش کاستی‌های اجتماعی، و مسیر ارتباط با آینده. خانواده و باقی نهاد‌های آمریکایی نه فقط مبنای تشخیص «خودی» بلکه سرخ‌های شناسایی «دیگری» را نیز در اختیار ایدئولوژی جنگ سرد گذاشتند: لامذهب، بی‌علاقه به مصرف، به لحاظ جنسی و اخلاقی در تضاد با ارزش‌های خانواده، شاید سیاه‌پوست، و البته روشنفکری که شرایط موجود را به نقد بکشد. بر همین مبنا در جنگ سرد به کرات میان «انحرافات» که لزوماً متوجه سیاست نبودند و اتهام کمونیست بودن ارتباط برقرار می‌شد. پس از جنگ بود که تعریف شکل «صحیح» رابطه جنسی در قالب ارتباط دگر جنس‌گرا در بستر خانواده و تعریف آشکال انحرافی زندگی جنسی بر مبنای آن بدل به دغدغه‌ای اساسی شد. این باوری بسیار رایج بود که «قدرت ملی مبتنی است بر توانایی مردانی قدر و پر از مردانگی برای ایستادن در مقابل تهدیدات کمونیستی» (همان، ۹۱). برای ایدئولوژی حاکم، پدری که نیازهایش در قالب خانواده بر طرف می‌شد دیگر مستعد وجود کاستی‌هایی نبود که وسوسه‌های خارجی از طریق آن می‌توانستند کشور را هدف تهدید قرار دهند. در واقع ترس از این گونه رفتارهای ناپه‌نجا به حدی بود که به کرات میان آن و تهدید اتمی ارتباط برقرار می‌شد. چارلز والتر کالارک^۱ در مقاله‌ای در شماره ژانویه ۱۹۵۱ نشریه ژورنال آف سوشال هایجین^۲ سعی داشت به شکلی علمی ثابت کند

۱. Charles Walter Clarke: استاد پزشکی در دانشگاه هاروارد.

2. Journal of Social Hygiene

که چگونه در صورت انفجار اتمی بی‌بندوباری جنسی، و نه مرگ‌ومیر و ویرانی و آسیب روانی، به نابودی کامل جامعه منجر خواهد شد. کلارک که باور دارد در فضای پس‌انفجار شاهد افزایش هزاردرصدی امراض آمیزشی خواهیم بود (۱۹۵۱، ۵) برای جلوگیری از این وضعیت توصیه می‌کند که از نخستین واکنش‌ها در مناطق ویران‌شده با انفجار اتمی باید «سرکوب شدید روسپیان و انجام اقداماتی برای جلوگیری از بی‌بندوباری، مستی، و بی‌نظمی» باشد و ضروری می‌داند که «خدمات اجتماعی و مذهبی در چنین نواحی‌ای مورد تأکید قرار گیرد و تمامی تلاش‌ها برای یکپارچه‌ساختن دوباره گروه‌های خانوادگی انجام شود تا اخلاقیات محافظت شوند» (همان، ۷).

در چنین بستری، رفتاری همچون هم‌جنس‌گرایی نه فقط یک شیوه از میان شیوه‌های رابطه جنسی بلکه یک تهدید ملی و احتمالاً کمونیستی تلقی می‌شد که دولت باید کاری برای خنثی کردن آن می‌کرد. گزارش سال ۱۹۵۰ سنا با عنوان *استخدام هم‌جنس‌گرایان و سایر منحرفین جنسی در دولت خطر هم‌جنس‌گرایی را آن‌چنان بالا می‌داند که باور دارد «یک هم‌جنس‌گرا می‌تواند یک اداره دولتی را آلوده کند»*. این چنین است که در نهایت تعداد کسانی که بابت «وحشت‌ارغوانی»^۱ از کار بیکار شدند بسیار بیشتر از آنانی بود که بابت «سرخ» بودن چنین سرنوشتی را تجربه کردند حتی ابرقهرمانان کشور نیز از این اتهام در امان نبودند: هنگامی که فردریک ورتهم^۲ جهان بتمن و رابین را به «رؤیای دو هم‌جنس‌گرا که با هم زندگی می‌کنند» تشبیه کرد و وانتر وومن^۳ را مروج هم‌جنس‌گرایی تشخیص داد (یورک، ۲۰۱۲: ۸ و ۱۱۵). اینکه ورتهم بر روی شکلی از هنر عامه‌پسند دست گذاشته بود که مخاطب اصلی‌اش نوجوانان بودند نشانگر ترس کلی‌تری در جامعه آمریکا نسبت به فرزندان بود که حول کلیدواژه «بزهکاری نوجوانان» متمرکز می‌شد: وحشت از این که بومرها با دست‌زدن به بزهکاری و دورشدن از ارزش‌های آمریکایی از «خودی» بدل به «دیگری» شوند. همین تلاش برای تمیز آمریکایی از ناآمریکایی یا به عبارت کلی‌تر تنش میان «خودی» و «دیگری» که ایدئولوژی جنگ سرد فراهم‌آورنده سنجه‌های تشخیص آن دو بود هسته اصلی تولید و پذیرش یارد بخش عمده‌ای از هنر عامه‌پسند و والای آمریکای جنگ سرد قرار گرفت.

۱. Lavender scare: اصطلاحی رایج در این دوران برای اشاره به ترس بسیار پرطمه‌ناز هم‌جنس‌گرایی.

۲. Fredric Wertham: روان‌شناس و از مهم‌ترین طرفداران محدودیت و سانسور مجلات کمیک.

3. Wonder Woman